

غایات فلسفه

کتاب **غایات فلسفه** تألیف لارنس کهنون آدرسال ۱۹۹۵

در ایالات متحده به چاپ رسیده است. این کتاب در ده فصل تدوین شده و دارای پیشگفتار، مقدمه و مؤخره است. مؤلف در فصل اول به موضوع فلسفه و در فصل دوم به واقع‌گرایی و معرفت‌فلسفی می‌پردازد. در فصلهای بعد واقع‌گرایی، نسبی‌گرایی و پراگماتیسم را در آثار و اندیشه‌های فیلسوفانی همچون پیرس، نیچه، ویتگنشتاین، باچلر، دریدا و رورتی مورد بررسی قرار می‌دهد.

در پیشگفتار، لارنس کهنون انگیزه تألیف کتاب **غایات فلسفه** را چنین بیان می‌کند: «شرکت‌کنندگان در بحث میان «مدرنیسم» و «پست‌مدرنیسم» که خود من هم جزو این دسته هستم، غالباً برای ارائه یک برآورد صحیح همه‌جانبه فرهنگی، امر معرفت‌شناسی و ملاحظیات اجتماعی را با نوعی تلقی تاریخی ترکیب می‌کنند. به همین علت گاهی گفته می‌شود مدرنیته نشان‌دهنده دیدگاهی از معرفت است که به شکل مدرن‌تشیلات اجتماعی مربوط می‌شود. هنگامی که مؤخره‌ای برای کتاب **معمای مدرنیته** آماده می‌کردم به این نتیجه رسیدم که برداشت التقاطی فوق، نامناسب و نارساست و به همین دلیل امر معرفت‌شناسی و ملاحظیات اجتماعی بایستی به طور جداگانه مورد بررسی قرار گیرند. بنابراین تصمیم

گرفتم ابتدا کتابی درباره معرفت و فلسفه بنویسم، کتابی که کاملاً ماهیتی متفاوت از آنچه شروع کرده بودم داشته باشد. ادامه کار درباره تئوری اجتماعی و علت‌یابی فرهنگی را به آینده موکول کردم...

... تصمیم نوشتن کتاب **غایات فلسفه** علاقه مرا به آنچه می‌توانیم فلسفه ناب بنامیم افزایش داد و از گسترش آن به رابطه بین رشته‌های مختلف جلوگیری نمود. البته منحصر شدن توجه من به فلسفه ناب شاید خطر عدم ارتباط و غیرقطعی بودن و حتی بی‌فایده‌گی را به همراه داشته باشد. به علاوه نمی‌توانم ادعا کنم که این امر فوائد پژوهش‌های منحصر به موضوع خاص از جمله قابلیت و دقت و صراحت را دارا باشد...

اما با وجود این، کتاب عمق فلسفی خاصی را که مدنظر است جست‌وجو می‌کند.

در مقدمه کتاب، لارنس کهنون به بحث درباره ماهیت و چگونگی فلسفه از دیدگاه‌های مختلف می‌پردازد و سپس از وضعیت «فیلسوفان» امروز در فرهنگ غرب سخن به میان می‌آورد: «فیلسوفان در فضای فرهنگی ما استادانی هستند که برای دولت و یا برای سازمانهای غیرانتفاعی خصوصی کار می‌کنند و رفتاری کاملاً متعارف و کارمندوار دارند. البته بر این

The Ends of Philosophy

لارنس کهون در جایی دیگر می گوید: اگرچه فلسفه همیشه مورد سوءظن بوده است، ولی در قرن بیستم است که مجموعه ای از اتهامات بی سابقه از سوی فلاسفه به آن وارد شده است. به خصوص بعضی از جنبشهای مهم فلسفی قرن مانند فلسفه تحلیلی زیان، پوزیتیویسم منطقی، اگزیستانسیالیسم، فنومنولوژی، مارکسیسم (به یک معن)، پراگماتیسم و آنچه امروز پست مدرنیسم نامیده می شود. ادعا کرده اند که قسمت اعظم فلسفه ماقبل قرن بیستم، به طور کلی نمایانگر برخی از اشتباهات فاحش است.

سخت ترین حمله ها از سوی فیلسوفان طراز اول قرن مانند ویتگنشتاین و هایدگر به فلسفه وارد شد. آنها خاطر نشان ساختند که فلسفه غرب داستان یک اشتباه یا نوعی ناخوشی و یا یک توهم و فریب است؛ و این فلسفه آن طور که معمولاً فهمیده می شود یا به پایان خود رسیده است و یا باید به پایان خود برسد.

لارنس کهون اضافه می کند: «بحث جاری درباره فلسفه توسط جریان نقد فرانسوی که در دهه ۱۹۶۰ میلادی پا گرفت، تشدید شد (در اندیشه و آثار میشل فوکو، ژان فرانسوا لیوتار، ژیل دلوز و خصوصاً دریدا). در آمریکا ریچارد رورتی از نقد فرانسوی و جریانات نقد قبل از آن، سنتز خوبی ارائه داده است. این شرح و بسطها عملاً نوعی جدید از فلسفه را به وجود آوردند که من آن را

مطلب ایرادی وارد نیست، زیرا تعداد اندکی نابغه ممکن است در انزوا و با گذراندن زندگی درویش وار و مستقل از مؤسسات، خوب رشد کنند و کامیاب شوند. اما اکثر ما خارج از محدوده جامعه و کار اجتماعی به درون وضعیتی غیرعادی و عجیب و غریب فرومی رویم. تدریس، به «انسانی کردن» فیلسوف کمک می کند. بنابراین احتمالاً عادی سازی روال زندگی روزانه فیلسوف سودمند است. البته این امر درباره فروکشیدن و عادی سازی اندیشه فیلسوف صدق نمی کند. اندیشه فلسفی برای بالیدن، نیاز به آزاد بودن دارد. آزاد و عاری از هرگونه راهبری که از خارج بر آن اعمال شود. از نظر فکری فیلسوفان آزاد و رها، ساخته و پرداخته شده اند که راه خود را باز کنند، حتی اگر احتمالاً به این نتیجه برسند که هرگونه اندیشه ای اجتماعی است. این طنز تلخ زندگی چارلز پیرس، نابغه فلسفه آمریکاست. او حقیقت را با اجتماع و در اجتماعی که او را طرد کرد متعین می نمود و تعریف می کرد.»^۳

«ضد فلسفه» می‌نامم. منظورم احتراز از فلسفه و یارذ آن نیست، بلکه نوعی «زیر آب زدن» فلسفی از فلسفه است که فلسفه را در «پرانتر» می‌گذارد.

این جنبش به درست و یا به غلط با «پست مدرنیسم» شریک شده است و از این رو با «چند فرهنگ گرایی» دانشگاهی آمریکا و نقد عادات روشنفکری سنت گرا و «مدرن گرا» در فلسفه و در ادبیات و همین طور در فرضیه‌های اجتماعی هم سنگر به شمار می‌آید...

همه اینها فلسفه‌های نو، بر مبنای میراث روشنگری، مطرح شده‌اند. همین سبب است که در حوزای حقیقت و عینیت تلقی می‌شود. هر حال که فلسفه را به عنوان پژوهش قبول ندارند. خصوصاً طوفانهای ضد فلسفی، بعضی از طوفانهای خود را از طوفانهای سابق که در نتیجه، هایدگر ویتگنشتاین و جان دیویی به پا شده بود، گرفته‌اند.

لارنس کهون در کتاب غایات فلسفه آنچه را ضد فلسفه نامیده است به نقد می‌کشد. البته او از اینکه مدافع فلسفه پرسشهای ضد فلسفی را جدی نگیرند طرفداری نمی‌کند، بلکه جدی گرفتن این پرسشها حتی پرت ترین و کریه ترین آنها را رسانتی فلسفی می‌داند.

لارنس کهون هدف تحقیقش را قبول ضربه‌های ضد فلسفه و سپس ارزیابی خسارات وارده می‌داند.

او ابتدا «ضد فلسفه» را که نخست بر طبیعت گرایی در آثار نیچه پایه گذاری شده، بررسی می‌کند (فصل پنجم)؛ سپس به پرنفوذترین شکل ضداواقع گرایی یعنی نسبی گرایی توجه می‌کند و نسبی گرایی را دیدگاهی می‌داند که اعتبار یافتن حکمهای ما را بیشتر در رابطه با چیزی غیر از موضوع آن حکمها به حساب می‌آورد. او می‌گوید نسبی گرایی غالباً با ذهن گرایی یا مسلم فرض کردن تقدم شناخت بر ذهن جزئی، اشتباه گرفته می‌شود. البته جالب ترین و قدرتمندترین شکل‌های نسبی گرایی از این رابطه به دور هستند، اما به هر حال اعتبار را مربوط به عواملی که ذاتی اذهان فردی نیستند، می‌دانند.

کهون سه نوع متمایز از نسبی گرایی غیرذهنی را در سه فیلسوف کاملاً متفاوت مورد مطالعه قرار می‌دهد. در فصل ششم او سعی می‌کند نشان دهد که نقد لودویگ ویتگنشتاین از معرفت فلسفی، بر اساس نوعی نسبی گرایی اجتماعی و یا میثاق گرایی (نظریه قراردادی بودن قوانین علمی) پایه ریزی شده است و این مطلب اعتبار حکم را به جامعه ربط می‌دهد. این رویکرد به پراگماتیسم پیوند می‌خورد.

او در فصل هفتم از فیلسوفی به نام جستوس باچلر^۴ که چندان معروف نیست سخن به میان می‌آورد.

این فیلسوف مانند پیرس امید و آرزوی استوار کردن شالوده‌های غیربنیادی برای فلسفه «نظام پذیر» دارد. به نظر کهون روایتی که این فیلسوف از نسبی گرایی غیرذهنی یا برون ذاتی ارائه می‌دهد بسیار منسجم است و در آن، زمینه طبیعی و عینی است که اعتبار حکم را تعیین می‌کند.

فصل هشتم درباره نسبی گرایی نشانه شناختی در تألیفات ژاک دریدا است که اعتبار حکم را وابسته به روابط پویای بین نشانه‌ها می‌داند.

اگرچه رگه‌هایی از پراگماتیسم در این اندیشمندان وجود دارد، اما در واقع ریچارد رورتی است که پراگماتیسم را به عنوان شالوده اصلی برای نقادی فلسفه ضد بنیادگرا به کار می‌گیرد.

این مطلب در فصل نهم کتاب مورد کنکاش قرار گرفته است. فصلهای سوم، چهارم و هفتم شامل پاسخهای لارنس کهون به دفاع غیربنیادی رایج از فلسفه است و فصلهای پنجم، ششم، هشتم و نهم پاسخهای او را به منابع «ضد فلسفه» در بر می‌گیرند.

او معتقد است که بین همه این اندیشمندان «ضد فلسفه»، نوعی رابطه پنهانی و اغواکننده وجود دارد. اندیشه التقاطی پیرس همانند رشته‌ای تطبیقی عمل می‌کند. ویتگنشتاین نوعی از پراگماتیسم را می‌پذیرد. او و نیچه هر دو از شوپنهاور تأثیری مشترک گرفته‌اند و قرائت شوپنهاور از کانت را از طریق مفهوم برتری اراده می‌توان با تجدید نظر پراگماتیستی پیرس از کانت، مقایسه و تطبیق کرد. در باب آثار پیرس را خوانده و نوشته‌های این دو نشانه‌دهنده نوعی هم‌رأیی هستند. باچلر شاگرد پیرس است و سنت او را در روش‌های تر می‌کند، به همان معنا که دریدا فنومولوژی و ویتگنشتاین فلسفه تحلیلی را به دست می‌کنند. البته باچلر و ویتگنشتاین در دریدا وقتی این مسائل را محکم می‌بینند چندان معرفت‌شناختی ندارند. رورتی معتقدترین متفکر پیرس و فلسفی سنتی رورتی هم، و ام‌دار پیرس، نیچه، ویتگنشتاین و دریدا است.

لارنس کهون می‌گوید همه این اندیشمندان (به زعم خود) به مرزهای فلسفه فشار می‌آورند. آنها برای این کار زبان فلسفی خود را تا حد امکان گسترش می‌دهند. روش کار آنها و نتایجی که بر آن مترتب بوده است بایستی مورد بررسی قرار گیرد. به همین منظور کهون از هر کدام از این فیلسوفان سه سؤال دارد:

- ۱- اعتبار حکم به طور کلی، چیست؟
 - ۲- اعتبار حکم فلسفی به طور خاص، چگونه است؟
 - ۳- مبانی استدلال آنها در پرسش به دو سؤال مذکور چیست؟
- کهون در مقابل این اندیشمندان قرار می‌گیرد و اعلام می‌کند: «... من نشان خواهم داد که هریک از پاسخهای آنها به مسئله اعتبار معرفت فلسفی دارای اشکال و پرسش برانگیز است و توسط فرآیند حذف، هدایت می‌شود. من چنین نتیجه می‌گیرم که رویکرد پراگماتیستی و غیربنیادی و محدود پیرس و باچلر و دیگران به فلسفه و گریز ضد فلسفی نیچه، ویتگنشتاین، دریدا و رورتی از فلسفه، نمی‌تواند از نظر فلسفی معتبر شناخته شود...»
- اگر فلسفه اصولاً پرسش‌نهایی باشد، تلاش برای محدود کردن آن، هر چند در سطح بسیار بالا، به ماهیت آن تخطی می‌کند. بنابراین فلسفه اعتبار محدود شده را کافی نمی‌داند و اعتبار حکم را بر حسب میزانی غیر از میزان حقیقت، (مثل ضرورت عملی)، نمی‌تواند بپذیرد.

کهون سپس بر این نکته بسیار اساسی تأکید می‌کند که نقدهای ریشه‌ای ضد بنیادی از فلسفه، از پرسش برانگیزی و مسئله دار بودن فلسفیدنی که از آن انتقاد می‌کنند برکنار نیستند. این نقدها در حیطه فلسفه باقی می‌مانند و به همین جهت مشمول تناقضهای «خود» بینانه هستند، با وجود راهکارهای ظریف و خردمندانه‌ای که از سوی اندیشمندان برای اجتناب از این امر به کار گرفته می‌شود. کهون اضافه می‌کند که هیچ گریز اصولی از فلسفه وجود ندارد.

به این معنی که با کنار گرفتن از سنگینی اعتبار فلسفی هیچ نوع اعتبار دیگری که فلسفه وظیفه داشته باشد آن را بپذیرد، نمی تواند ابراز وجود بکند. البته هر کسی می تواند هر وقت دلش بخواهد فلسفه را بدون اعلام اعتبار برای رها کردن، رها کند. کهن می گوید اجباری برای فلسفیدن نیست، فقط اینکه «ضد فلسفه» بتواند این ادعا را داشته باشد که می تواند از مشکلات فلسفه (که خود آنها را تشخیص می دهد) به طور قابل اعتباری برکنار باشد، به هیچ عنوان پذیرفتنی نیست.

کهن هدفش را از نوشتن این کتاب «دفاع» از فلسفه و یا بنیادگرایی (در فلسفه) و یا واقع گرایی، به این معنی که از اعتبار و یا حقیقت آنها دفاع کرده باشد، نمی داند. هدف او در واقع ابراز این مطلب است که فلسفه به عنوان پرسش و پژوهش اجتناب ناپذیر است و دقیقاً به همین دلیل بنیادگرا و واقع گراست. این کتاب کوششی است برای داوری فلسفه به طور ریشه ای با استانداردها و معیارهای خود فلسفه، یعنی در واقع تشخیص و درک محدودیتهای فلسفه از درون.

کهن در درجه اول خود را منتقد کسانی می داند که فلسفه را بدون غور و بدون رویارویی با عواقب پرسش برانگیز آن یا شاعرانه می نمایند و یا اجتماعی؛ و همین طور کسانی که در خدمت هدفی سیاسی یا عمل گرایانه و مصلحت گرایانه و یا

جابه جایی پایه و اساس ارزیابی خود به زبان آورد. بدین ترتیب معتبر سازی به حوزه زیبایی، هماهنگی نظری، مهارت و مفید و یا صحیح بودن از نظر سیاسی، انتقال داده می شود. این جابه جایی اعلام نمی شود، زیرا هیچ فیلسوفی دوست ندارد بگوید «من به این امر معتقدم چون زییاست»، یا «من به این امر معتقدم چون اعتقاد به آن خوب است» و یا «من آن نظر را رد می کنم، زیرا هیچ مدرکی برای اثبات حقیقت آن وجود ندارد، اما این «نظر» را بدون توجه به هر گونه مدرکی بر له و یا علیه حقیقت آن می پذیرم».

کهن تغییر پایه و اساس داوری از سوی این اندیشمندان را بدون اعتراف به آن (یعنی عدم باز شناسی و اعلام نکردنش به مخاطبان) سقوط فیلسوف به پایین تر از حداقل اقتضای فلسفی که همان احساس مسئولیت در برابر عموم است، می داند.

پانوشتها:

1. The Ends of Philosophy.

۲. لارنس کهن متولد ۱۹۵۴، استادیار فلسفه در دانشگاه بوستون است. او مؤلف کتاب معمای مدرنیته: فلسفه، فرهنگ و ضد فرهنگ است که در سال ۱۹۸۹ جایزه ویژه دانشگاه ملی کایدن به آن تعلق گرفته است.

۳. چارلز پیرس در سال ۱۸۸۳، در ۴۴ سالگی از مقام استادی دانشگاه جان هاپکینز برکنار شد، زیرا قبل از اینکه رسماً از همسرش (که جدا از او می زیست) طلاق بگیرد، با زن دیگری نامزد شده بود. پیرس دیگر هرگز مقامی در دانشگاه احراز نکرد. بزرگ ترین مغز فلسفی آمریکا به فقر و فاقه کشیده شد: از دزدی غذا تا آوارگی و بی خانمانی در خیابانهای نیویورک.

4. Justus, Buchler.

هدفی اخلاقی فیلسوفی می کنند؛ آنها که فلسفه را اصولاً القایی، ادبی و یا زیباشناختی تصور می کنند و یا کسانی که فلسفه را به عنوان یک تجربه تا کوششی برای شناخت تجربه می بینند. غالباً دیده می شود فیلسوفی برخی دیدگاههای فلسفی را بر مبنای ناسازگاری و یا فقدان مدرک اثبات کننده (در جهت حقیقت) رد کرده است و بر دیدگاه دیگری بر اساس گرایش زیباشناختی و یا نتایج عملی صحنه گذاشته است، بدون اینکه کلمه ای در مورد